

مصاحبه
با
رفیق عبدالله نایبی
ریس نهضت آینده افغانستان

از چندی بدین سو پرسشهایی در رابطه با مواضع تیوریک و سیاسی نهضت آینده افغانستان از سوی برخی از رفقا و دوستان مطرح گردیده است. گرچه نشریه «آینده» از همان آغاز فعالیت خود به بسیاری از پرسشهای مطروحه پاسخ ارایه نموده، با آن هم رفیق عبدالقدیر همراز مصاحبه‌ی را با رفیق عبدالله نایبی، ریس نهضت آینده افغانستان انجام داده است، که غرض آگاهی بیشتر خواننده گان محترم نشریه آینده در متن زیر تقدیم میگردد.

قدیر همراز: برخی از رفقای دیروز ما مرامنامه پیشنهادی نهضت آینده افغانستان را یک طرح آرمانی میخوانند که با شرایط امروز جامعه افغانی سازگار نمیباشد. از دیدگاه آنان، مرامنامه نامبرده زمینه های عینی تحقق را در جامعه امروزین افغانستان ندارد و ممکن نیست «جامعه بدون طبقات» را برای کشوری مثل افغانستان مطرح کرد. آنان انتقاد دارند که نهضت آینده افغانستان برای برونرفت از وضع امروزی هیچ برنامه مشخصی را ارایه نکرده است تا بر اساس آن نیروهای مترقی، فعالیت و کار کنند. پاسخ شما به این مسایل چیست؟

نایبی: تشکر از شما، که مسأله اساسی ولی «سو تفاهم برانگیزی» را که در بسا از حلقات بازمانده چپ افغانی مطرح است، به حیث یک مدخل سازنده مباحثه، پیش کشیدید. من بر آنم که موضوع رابطه مرامنامه پیشنهادی ما برای اساسگذاری یک حزب بزرگ چپ و دموکراتیک (عجالتاً به نام پیشنهادی «حزب مردم افغانستان») با

وضعیت کنونی جامعه افغانی به گونه یی ارایه میگردد که از بنیاد باعث «سو تفاهم» میگردد. من تلاش میکنم تا به طور مفصل این معضل را روشن سازم.

من با رفقای که برون شدن از وضعیت امروزی جامعه را هدف پیکار امروزی ما مطرح میکنند، کاملاً موافقم. وظیفه هر مبارز دگرخواه که بهشد وضع زنده گی زحمتکشان را در محراق کار و پیکار خود قرار میدهد، این است تا وضع حاضر را دگرگون سازد. پس در کل دو امکان سهمگیری در وضعیت کنونی وجود دارد: یکی، برای تغییر دادن آن به سود مردم و ترقی (که در بر گیرنده استقرار صلح پایدار، نوسازی نهادها و مناسبات اقتصادی، ریفورم بنیادی دموکراتیک سازی ساختارهای سیاسی به ویژه دولت، رهاسازی انرژی عظیم فکری روشنفکران کشور از چنگ ایدئولوژیهای قرون وسطایی و زمینه دادن برای تبارز آن - برای اشاعه اندیشه های نوین و علمی، اعتلابخشی و حتی رستاخیز بزرگ فرهنگی از طریق انکشاف شبکه مکاتب و آموزشگاه های عالی و گسترش غنایافته مطبوعات راستین و بالاخر برقراری مناسبات سودمند بین المللی برای تأمین ثبات منطقه و جهان میباشد). دو، برای نگهداشت و حفظ وضعیت یا تغییر دادن آن به سود بیشتر حاکمان خارجی و مّشتی از فرادستان زورگوی و جانی که در جریان جنگ بیست و پنج ساله، با رفاه میلیون دالری خوگرفته اند و هرگز داوطلبانه عقبنشینی نخواهند کرد.

برای ما و رفقای که مسأله را مطرح کرده اند، لابد همان تغییر دادن اولی، یعنی تغییر دادن وضع به سود مردم و ترقی، مورد نظر است ورنه، امکان دوم که کار و وظیفه ارتجاع و امپریالیزم است!

برای تغییر دادن وضعیت موجود به سود مردم، باید در داخل وضعیت حضور داشت. وضعیت کلی، یا وضعیت کل جامعه، متشکل از عرصه های جداگانه، ولی به هم پیوسته است: وضعیت اقتصادی، وضعیت سیاسی، وضعیت ایدئولوژیک - فرهنگی.

در این مقطع از تحلیل، میشود مطرح کرد که هر عضو جامعه افغانی، به طور انفرادی یا دسته جمعی اگر خواهان دگرگونی وضعیت کل جامعه است، میتواند در یکی از این

وضعیتها داخل گردد و برای تغییر دادن آن تلاش و مبارزه کند. مثلاً: یک سندیکالیست میتواند از طریق ایجاد یک اتحادیهٔ دهقانی یا یک اتحادیهٔ کسبه کاران، در جهت دگرگونسازی وضعیت اقتصادی به سود اقشار نامبرده و از آن طریق به سود تمام زحمتکشان مبارزهٔ اقتصادی نماید؛ به همین گونه یک نویسنده یا یک ژورنالیست از طریق فعالیت خود در وضعیت ایدیالوژیک-فرهنگی میتواند آن وضعیت را به سود اندیشه های پیشرو و رهاشده از بند ایدیالوژیها، سمت دهد و انسان جامعه را برای دستیابی به یک جهانبینی علمی یاری رساند. اگر این فعالیت شان به طور سازمانیافته در کلوبها، حلقات، انجمنها و اتحادیه ها صورت پذیرد، مؤثرتر خواهد بود.

و اما برای مشمول شدن در وضعیت سیاسی چی باید کرد؟ البته دوران شهریاران و شاهان به سر رسیده است که پس از باختن تاج و تخت میتوانند باری دیگر، یکتنه، بر اساس به اصطلاح «مشروعیت ارثی» شان، بر رهوار تاریخ سوار شوند و قدرت را به زور شمشیر رعایای وفادار خود دوباره به دست آرند. برخی از رهبران دیروزی که هنوز از رؤیای «شهزادهٔ مُدرن» بیدار نشده اند، با ساده پنداری شگفت انگیزی شعارهای دماغوژیک را موعظه میکنند.

با فروپاشی حزب- دولت دموکراتیک افغانستان، جنبش چپ در گل و بقایای حزب د. خ. ا. به خصوص، از وضعیت سیاسی کشور رانده شدند. «شهزادهٔ مُدرن» (حزب واحد حاکم) دیگر وجود ندارد که دعوی «مشروعیت ارثی» کند!

پس چگونه میشود با «وضعیت سیاسی» گره خورد، تا آن را از طریق ایجاد تناسب قوا به سود ترقی و منافع مردم، به سمت مطلوب تغییر داد؟ در این جاست که رفقای ناقد ما از پیگیری استدلال و تحلیل کنار میروند.

پاسخ روشن است: برای مشمول شدن در «وضعیت سیاسی» به خاطر دگرگونی آن در سمت ترقی، باید ساختاری را ایجاد کرد که هم از نگاه محتوا و هم از نگاه شکل با وضعیت سیاسی بخواند. این ساختار در دنیای معاصر «حزب» است. و اما چگونه حزبی؟ فکر میکنم تمام پیچیده گی موضوع بر سر این سوال است؟

وقتی وظیفه مان را در بالا مطرح کردیم (تغییر وضعیت کنونی به سود ترقی و مردم)، در واقعیت امر، ماهیت و شکل حزب را نیز مطرح کرده ایم. یعنی حزب هم باید ماهیت مردمی، مترقی و دموکراتیک داشته باشد و هم ساختار دموکراتیک. تنها با چنین حزبی میشود در وضعیت سیاسی شرکت مؤثر کرد و همراه با راه اندازی ریفورمهای جدی سیاسی، وضعیت اقتصادی و وضعیت فرهنگی-ایدیالوژیک را به سود زحمتکشان کشور دگرگون ساخت. حزبی که خود در بند ایدیلوژیهای قرون وسطایی باشد، هرگز تحولات لازم اندیشه‌ی را عنوان نخواهد کرد. حزبی که سنتگرایی را موعظه کند و به نام «عننه‌های مردم»، مناسبات اقتصادی را حفظ کند، هرگز گام مؤثر و سازنده‌ی در جهت برهم زدن مناسبات استثماری اقتصادی بر نخواهد داشت. حزبی که مناسبات قبیلہ‌ی-تباری را به حیث یک واقعیت محترم و یک هویت ملی، موعظه کند، هرگز دموکراسی واقعی را در ساختارها و نهادهای قدرت راه نخواهد داد. ساده‌ترین ریفورم در جهت ترقی نیازمند مصمم‌ترین نیروی مترقی سیاسیست. این حکم، پایه‌ی ترین اصل پراتیک سیاسی را تشکیل میدهد، تنها احزاب دگرگونخواه، که مناسبات اساسی اجتماعی را مورد سوال قرار میدهند، توانمندی به سر رساندن ریفورمها و تحولات جدی را دارند. هیچ‌گاهی احزاب «میانہ رو»، «ملی» و «اعتدالی» و... قادر به دگرگونسازی وضعیت نبوده‌اند، بل، همیشه به حیث نیروهای ریزرفی و بالقوه از سوی «نیروهای مصمم» مورد استفاده قرار گرفته‌اند. در وضعیت کنونی، «نیروی مصمم» را امپریالیزم تشکیل میدهد.

پس تنها وجود یک سازمان سیاسی مصمم، پیگیر و دارای اهداف روشن دورنمایی و اراده‌ی خارااین برای دگرسازی «وضعیت» به سود انسان زحمتکش شرط بایسته‌ی تحقق هدف مطروحه در بالاست. البته تبلیغهای تخریبی منحرفان و «اعتدالبازان» که میگویند: مرامنامه‌ی پیشنهادی نهضت آینده‌ی افغانستان از وضعیت کنونی جامعه بیگانه است و در افغانستان قابل تطبیق نیست، به هیچ وجه با آنچه ما میخواهیم بکنیم رابطه ندارد. «مرامنامه‌ی حزب مردم افغانستان» در مقام یک طرح استراتژییک، چشم انداز حرکت جنبش دموکراتیک را همراه با سمت تحولات لازم برای رسیدن به «عدالت اجتماعی» در کل تصویر میکند و به هیچ وجه یک نسخه‌ی از پیش ساخته نیست که باید

آن را حرف به حرف، کلمه به کلمه و جمله به جمله، همین امروز در وضعیت نا به سامان جامعه افغانی به تحقق رساند.

مخالفان و دشمنان نهضت ما، خود، این امر را میدانند ولی برای تخریب حرکت نوسازانه جنبش، سوتعبیرهای ویرانگر را اشاعه میدهند. برای رفع این سوتفاهم باید گفت:

- یک: مرامنامه حزب مردم افغانستان یک مرامنامه استراتژیک است، که ممکن در جریان دهها سال به تحقق برخی از اهداف آن نایل آمد. این مرامنامه کدام پروگرام حکومتی یا کدام پلاتفورم موقت انتخاباتی یا کدام طرح سازشی برای پاگرفتن یک ائتلاف نیست. حزب دگرگونساز بر اساس همین مرامنامه استراتژیک ساخته میشود و با هویت مستقل دگرگونساز خود مشمول وضعیت سیاسی میگردد.

- دو: حزب در نخستین کنگره اش، همراه با انتخاب دموکراتیک رهبری دسته جمعی خود، نخستین «برنامه عملی» خود را به حیث یک پروگرام حداقل با الهامگیری از مرامنامه خود، تصویب میدارد. حزب پس از تصویب برنامه حداقل یا برنامه عمل یا بهتر بگویم برنامه اول تاکتیکی اش، عملاً در روندهای سیاسی کشور شرکت میکند. حزب ناگزیر از جایی برای «تغییر دادن وضعیت» آغاز میکند که وضعیت در آن مقطع قرار دارد و نتیجه پیامد حرکت تاریخی جامعه است. حزب در عمل سیاسی خود از مسایل زنده گی روزمره آدمهای مشخص آغاز میکند. این مطلب را آقایان سیاست باز کارگشته خوب میدانند؛ ولی برای جلوگیری از پیشرفت سازمان ما، به تخطئه دست میبازند. ولی این آغاز از زنده گی مشخص آدمهای مشخص اگر در روند پویای یک حرکت کلی دگرگونساز جا نگیرد، به هیچ وجه ممکن نیست به اهداف اساسی جنبش کمک کند. ما میخواهیم وضعیت را دگرگون بسازیم، نی این که آن را صرف «اداره» کنیم و به حیث «بیروکراتهای چپ منظر» به تقسیم دوباره فقر مشغول شویم!

هرکسی که با حداقل فرهنگ سیاسی آشنا باشد میداند که «سیاست عملی» یک حزب در چوکات برنامه های مقطعی (که بسته به شرایط، دگرگون میگردند) با «طرح استراتژیک یا مرامی» آن (که از ثبات لازم در مقیاس یک دوران تاریخی برخوردار

است) فرق دارد. پراتیک سیاسی سازمان عملاً متوجه تحقق برنامه های عملی آن میباشد. در چوکات همین برنامه های عملیست که حزب متعلق به زحمتکشان، متحدان خود را جستجو میکند تا تحولاتی مقطعی را به سر رساند. اگر حزب بتواند در اثر فشار لایه های گسترده مردم، تحولاتی مطلوب را بر حاکمیت تحمیل کند، بی آنکه خود در حاکمیت شرکت کند، ناشی از اعتبار و نفوذ بزرگ سیاسی آن میباشد.

پس برای تغییر وضعیت، شرکت در حاکمیت یک شرط حتمی نیست. وجود یک حزب بزرگ چپ و دموکراتیک که بتواند تناسب قوا را به سود مردم دگرگون سازد، مطالبات خلق را به سمت مطلوب سوق دهد و گسترده ترین نیروهای تحول طلب را در سمت برنامه های مقطعی خود همسو سازد، میتواند به دگرگونیهای جدی به سود زحمتکشان دست یابد.

پس در حال حاضر که هنوز وسیله سیاسی را برای شرکت در «وضعیت سیاسی» در اختیار نداریم چگونه میتوانیم از دگرگونی وضعیت کنونی به سود مردم و ترقی سخن رانیم؟ بازمانده های جنبش چپ که متأسفانه هیچ گاهی به طور جدی در پلورالیزم سیاسی شرکت نکرده اند و عمدتاً بار فرهنگ «نظام تکحزبی» را به دوش دارند، برای شرکت در وضعیت سیاسی، امکان دیگری جز ایجاد حزب متعلق به دنیای کار ندارند.

وظیفه اولیه تمام رفقای که خواهان سهمگیری در امر دگرگونی بنیادی جامعه اند و در پرتو جهانبینی علمی می اندیشند، این است که حزب متعلق به زحمتکشان را ایجاد کنند و با آن به حیث یک اراده دسته جمعی مصمم، در وضعیت سیاسی کشور حضور یابند. در نخستین کنگره حزب (کنگره اساسگذار) پروگرام سیاست عملی حزب را با الهامگیری از مرامنامه حزب و منطبق با وضع کنونی کشور تدوین نمایند و راه تحولات و ریفورمهای جدی را به سود خلق و ترقی جامعه، در پیش گیرند. پس مرامنامه استراتژیک حزب نی تنها با پروگرام سیاست عملی حزب در مغایرت قرار ندارد؛ بل، شرط بایسته تدوین آن است. بدون چشم انداز روشن برای جنبش مترقی، نمیتوان یک برنامه مترقی سیاست عملی را پیش کشید- برنامه یی که بتواند به یک پلاتفورم ائتلاف نیروهای دموکراتیک و تحول پسند تبدیل گردد و در اطراف خود چنان تناسب

قوا ایجاد کند که باعث تحمیل تغییرهای مترقی در کشور گردد. بدون داشتن یک حزب چپ واقعی، طرح کردن سیاست عملی مترقی به آن میماند که اسب را به دنبال گادی ببندیم!

قدیر همراز: از توضیحات مفصل تان تشکر. حال به پرسشهایی میپردازم که عمدتاً از سوی رفقای باورمند به جهانبینی طبقه کارگر مطرح گردیده اند و نگران اند، که مبادا نهضت آینده از اصول ایدیالوژیک منحرف گردد. در آغاز لطفاً توضیح بدهید که منظور سازمان شما از «مارکسیزم نقاد» چیست؟

نایبی: پیش از آنکه به توضیح مفهوم «مارکسیزم نقاد» بپردازم، میخواهم درباره چگونگی پیدایی واژه های «مارکسیزم»، «لنینیسم» و «مارکسیزم-لنینیسم» مختصراً اشاره کنم.

۱- ریشه واژه مارکسیزم: در آغاز سالهای ۱۸۵۰ م.، جانبداران وایتلینگ Weitling، طی مشاجره هایی که با اندیشه های مارکس داشتند، طرفداران مارکس را «مارکسی» (Marxien = Marxianer) خطاب میکردند.

هنگامی که مارکس در داخل انترناسیونال اول، جانبدارانِ باکونین را «باکونینیستها» خواند، آنان طرفداران مارکس را «مارکسیدها» و «مارکسیستها» نام گذاشتند.

واژه مارکسیزم در سالهای ۱۸۸۰ م. پدیدار گردید. پاول بروس (Paul Brousse) در سال ۱۸۸۲ م. رساله یی به نام «مارکسیزم و انترناسیونال» در ضدیت با «گدیستها» (Guesdistes) نگاشت. گدیستها وی را «امکانگرا» (Possibiliste) نامیدند. در همین سالهای ۱۸۸۰ م. بود که واژه های «مارکسیزم» و «مارکسیست» بار مثبت پیدا کردند. اندیشه پردازانی که تیوریهها و تحلیلهای مارکس و انگلس را میپذیرفتند، آهسته آهسته، با مباحثات، خود را مارکسیست معرفی میداشتند. خود مارکس در قبال چنین نامگذاریها بسیار محتاط و با ملاحظه بود، زیرا از یک سو بر آن بود که بنیاد علمی دادن به سوسیالیزم با هرگونه پیوند دادن آن به نام یک شخص (که یک امر

ذهنیست) مغایرت دارد و از سوی دیگر بر آن بود که «مارکسیستهای آن زمان» بنیاد اندیشه‌ها و تزیهای او را مسخ میکنند و از تجمع خود یک فرقه میسازند. انگلس چندین بار از زبان مارکس روایت کرده است که مارکس نخواستند است که او را «مارکسیست» بنامند!

(ر.ک. نامه انگلس به هیئت تحریر Sozialdemokrat، مورخ ۷ سپتامبر ۱۸۹۰ م.)

مارکس با صراحت به لافارگ Lafargue گفته بود: «آنچه یقینیت، این است که من مارکسیست نیستم». (نامه انگلس به برنشتاین ۲-۳ نوامبر ۱۸۸۲ م. مجموع آثار مارکس- انگلس به آلمانی، جلد ۳۵ ص ۳۸۸؛ نامه انگلس به شمیت Schemdt، ۵ اگست ۱۸۹۰ م.، جلد ۳۷ ص ۴۳۶)

مارکس هنگام یک اقامت کوتاه در پاریس، طی نامه‌یی که به انگلس فرستاد، «هر دو جنس»، «مارکسیستها و ضد مارکسیستها» را که در کنگره سنت اتین Sant- Etienne و روان Roanne با هم برخورد کرده بودند، مورد نکوهش قرارداد. (۳۰ سپتامبر ۱۸۸۲ م.، مجموع آثار، جلد ۳۵ ص ۱۰۰)

لنین در دفترچه‌یی که به نام «دفترچه مارکسیزم درباره دولت» یا همان دفترچه آبی، شهرت یافته است، بخشهایی از نامه مورخ ۲۷ اگست ۱۸۹۰ م. انگلس را به لافارگ رونوشت میکند: "علیه «جوانان چپ» که همه شان مقامجو یا به اصطلاح «مارکسیست» اند" (مارکس با توجه به چنین آدمهایی میگفت: «من مارکسیست نیستم») و مارکس میتواندست که همانند هاینه Heine بیفزاید: «اژدها کاریدم ولی یک درویدم» (لنین «دفترچه آبی» چاپ پاریس، نسخه فرانسه‌یی، نشرشده Complexe/PUF ص ۳۵ و ۱۱۵).

انگلس از همان آغاز متوجه باریکی قضیه بود. در نامه مورخ ۱۱ می ۱۸۸۹ م. خویش به لافارگ نوشت: «ما همیشه شما را به اصطلاح مارکسیست (the so-called Marxists) نامیده ایم و نمیدانم به جز این چگونه به شما خطاب کرد. اگر نام دیگری به همین اندازه کوتاه که عین مفهوم را افاده کند در اختیار دارید به ما بگویید، ما شما

را با اشتیاق تمام همان گونه خواهیم نامید» (مجموع آثار جلد ۳۷، ص ۲۰۲). ولی دیگر واژه های «مارکسیزم» و «مارکسیست» با بار معنایی مثبت، رسماً شهرت یافته بودند.

کائوتسکی با اساسگذاری نشریه Die Neue Zeit (۱۸۸۳) در ترویج واژه های نامبرده نقش بزرگی را ایفا کرد. و انگلس آخرین مُهر رسمی شدن واژه «مارکسیست» را بر کتیبه جنبش سوسیالیستی آن زمان زد: "حالا که ما پیروزمندیم، به تمام جهان نشان دادیم که تقریباً تمام سوسیالیستهای اروپا «مارکسیست» اند." (مجموع آثار جلد ۳۷، ص ۲۸۸) انگلس در یکی از حواشی اثر معروفش به نام «لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمانی» چنین مینگارد: «... مارکس یک نابغه بود و مایان حداکثر آدمهای با استعداد؛ بدون او، تیوری از آنچه امروز است بسیار فاصله میداشت. پس به حق، این تیوری به نام او یاد میشود.» (آثار مارکس - انگلس، جلد ۲۱، ص ۲۹۱ - ۲۹۲)

با گذشت زمان به اثبات رسید که واژه «مارکسیزم» رساترین، بیطرف ترین، بارآورترین واژه یی بود که انقلاب عظیم فکری بشر را بیان میداشت.

۲- واژه لنینیزم: از سال ۱۹۰۳ تا ۱۹۲۴ م.، واژه «لنینیزم» بار منفی داشت و بیشترین از سوی مخالفان بلشویکها به حیث یک انحراف از مارکسیزم به کار گرفته میشد. استالین در سال ۱۹۲۴ م.، طی کنفرانسهایی که در دانشگاه سوردلوف ایراد کرد، «لنینیزم» را چنین تعریف کرد: «لنینیزم، مارکسیزم دوران امپریالیزم و انقلاب پرولتریست. دقیقتر اگر گفته شود، لنینیزم، تیوری و تاکتیک انقلاب پرولتری به طور عام و تیوری و تاکتیک دیکتاتوری پرولتاریا به طور خاص است» (استالین، اصول لنینیزم، انتشارات سوسیال، پاریس، ۱۹۴۶ م.، جلد ۱، ص ۱۰). زینوویف Zinoviev در رساله اش به نام «لنینیزم» (منتشره در ۱۹۲۵ م.) چنین مینگارد: «لنینیزم، مارکسیزم دوران جنگهای امپریالیستی و انقلاب جهانیست که در کشوری آغاز یافته است که در آن اقتصاد دهقانی حاکم است.» (تکیه از خود زینوویف است). در سال ۱۹۲۶ م.، استالین بخش برجسته شده توسط زینوویف را بهانه گرفته مشاجره شدیدی

را علیه او راه می اندازد، تا ثابت سازد که لنینیزم نی یک «انطباق مارکسیزم در شرایط روسیه» است و نی یک «فرآورده ویژه روسی»، بل، دکتورینیست «جهانشمول» و دارای «خصلت اجباری و ضروری» برای تمام کشورها. این گفته های استالین را با برخورد لنین درباره مارکسیزم مقایسه کنیم. لنین درباره تیوری مارکس نگاشت: «دکتورین مارکس برای ما، به هیچ وجه چیزی تکمیل شده و دست نخوردنی نیست؛ برعکس ما بر آنیم که این دکتورین تنها سنگ تهداب چنان علمی را گذاشته است که باید سوسیالیستها- اگر نمیخواهند از زنده گی عقب بمانند- آن را در همه جهتها انکشاف دهند. ما به این باوریم که سوسیالیستهای روسی باید مطلقاً خودشان تیوری مارکس را انکشاف دهند، زیرا این تیوری تنها اصول کلی راهنما را نشان میدهد که در هر وضعیت خاص، به طور خاص انطباق مییابد؛ در انگلستان به یک شکل، در فرانسه به شکل دیگر، در آلمان به شکل دیگر و در روسیه به شکل دیگر (برنامه ما، ۱۸۹۹ م.، کلیات لنین، جلد ۴، ص ۲۱۷، ۲۱۸. تکیه ها همه از خود لنین اند).

استالین خواست از لنینیزم چیزی بسازد که لنین نمیخواست چنان چیزی از مارکسیزم ساخته شود، یعنی «یک نقشه اجباری برای همه گان» (کلیات، جلد ۱، ص ۲۰۹). مگر لنین در ۱۹۲۱ م. به کمونیستهای غیرروسی مشوره نداده بود: «شما نباید تاکتیک ما را کاپی کنید، بل که، باید خود بیندیشید که ویژه گی، شرایط بروز و پیامدهای تاکتیک ما چگونه بودند و بر اساس آن، در کشور خود، روحیه، مفهوم و درسهای تجربه سالهای ۱۹۱۷ - ۱۹۲۱ م. را تطبیق کنید نی خود رویدادها را» (کلیات، جلد ۳۲، ص ۳۳۸)

پیامد وسیله سازی استالین از گنجینه اندیشه یی و سیاسی لنین آن شد که به نام «لنینیزم» چنان آیین رسمی را به نام «مارکسیزم- لنینیزم» قالب زد که باید مورد پذیرش بی چون و چرای تمام احزاب کمونیستی و کارگری جهان قرار میگرفت. بعدها نام استالین نیز بر این دکتورین رسمی به حیث ایدیالوژی دولت شوروی افزود گردید: «مارکسیزم- لنینیزم- استالینیزم». گنگره ۲۰ ح. ک. ا. ش.، نام استالین را از دکتورین حزب- دولت شوروی به خاطر جنایتهایش در رهبری حزب- دولت حذف کرد.

سواى این گونه نامگذاريهاى ايدىالوژيک که به سود قدرت فردى استالين و گروه حاکم در حزب- دولت شوروى تمام ميشدند، دستاوردهاى تيورىک و سياسى لنين، در مطابقت با بينشى که خود از انکشاف مارکسيزم در روسيه داشت، به تيورى مارکسيستى غنا بخشیده اند. در این جا صرف عرصه هاى نوآورانه و بکر سهمگيرى لنين را در تيورى سوسياليزم فهرست وار ياد آور ميشوم:

الف) تيورى شيوه توليد:

- سرمايه دارى و مسأله زمين؛ در این زمينه لنين بهره مالکانه، اشکال استثمار دهقانى، زراعت صنعتى، پرولتاريزاسيون دهقانان، بازار داخلى، رقابت مرکز- اطراف در استعمار و غيره را مورد ارزيابى نوآورانه قرا داد؛
- امپرياليزم به حيث عاليترين مرحله سرمايه دارى: تقسيم جهان، انحصار، بازار خارجى، نظاميگري و غيره مورد ارزيابى قرار گرفتند؛
- شيوه توليد سوسياليستى- کمونيستى: تدوين مفاهيم «گذار» و «انکشاف نابرابر» و شرايط پيدايى نخستين ساختارهاى جامعه سوسياليستى مورد بررسى قرار گرفتند؛

ب) تيورى انقلاب:

- مفهوم «پراتيک سياسى»: مرکزى ترين مفهوم در تفکر لنين است که از نگاه تيورىک انکشاف و بسط يافته است؛
- درباره انقلاب: مطالعه مفاهيم «وضعيت سياسى» و «اتحادهاى سياسى»؛
- درباره حزب: بررسى مفاهيم «پيشاهنگ»، «طبقه»، «توده ها»، مرکزيت دموکراتيک، حزبيت، خطر بيروکراسى، انتر ناسيوناليزم پرولترى.
- درباره رابطه حزب با اتحاديه هاى زحمتکشان: رابطه بين مبارزه سياسى و مبارزه اقتصادى؛
- بررسى مسایل ملى و استعمارى؛
- سوسياليزم و جنگ؛

• انقلاب پی در پی؛

ج) تیوری دولت:

• مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا؛ طبقه کارگر و قدرت؛ دموکراسی پرولتری، شوراها، دولت مرحله گذار و زوال دولت، مسابقه اقتصادی بین نظام سوسیالیستی و نظام سرمایه داری و سوسیالیزم در یک کشور؛

د) تحلیل‌های عمیق در عرصه فلسفه مارکسیستی، ادبیات، فرهنگ، انقلاب فرهنگی و غیره.

از آنچه درباره مارکسیزم، لنینیزم و مارکسیزم-لنینیزم گفتیم چنین بر می آید:

مجموعه تیوریها و اسلوبهای پژوهشی که از سوی مارکس، انگلس، لنین و دیگر اندیشه پردازان این خط تدوین یافتند، به حیث «اصول رهنما» (به گفته لنین) برای جنبش مترقی و بشریت پیشگام مطرح اند، نی در مقام یک سیستم در بسته و دگماتیک. تبدیل این جهانبینی باز به یک دستگاه تنگ، جامد و خشکیده عقیدتی، در واقعیت امر ضدیت با مارکسیزم است. وسواس انگلس و لنین از استقرار دگماتیسم تیوریک و عدول از میتود تفکر باز مارکس، نشاندهنده درک عمیق آنان از خطر بروز انحراف در جنبش کارگری و «عقب افتادن از زنده گی» - به گفته لنین - است. دوران حاکمیت استالین و تبدیل «تیوری مارکس» (آن گونه که انگلس مجموعه نظریات مارکس را مینامید) به یک جنگ جامد احکام و تزه‌های خشک به نام مارکسیزم-لنینیزم - استالینیسم، همراه بود با کشتارهای دسته جمعی بهترین اعضای حزب ک.ا. ش. و شایسته ترین نماینده گان جامعه مدنی شوروی.

تجارب «انقلاب فرهنگی در چین»، استیلای سوویتیزم در احزاب انترناسیونال سوم و در حزب خود ما، ح. د. خ. ا. نشان دادند که دگماتیسم و دنباله روی در تیوری، ناگزیر فروپاشی و شکست در پراتیک سیاسی را در قبال داشت.

نهضت آینده افغانستان هم از نگاه تیوریک (در توافق کامل با داوریه‌های داهیانۀ انگلس و لنین درباره مارکسیزم)، هم از نگاه تاریخی (تکوین ایدیالوژی رسمی شوروی به نام مارکسیزم-لنینیسم از سوی استالین به خاطر برقراری دیکتاتوری فردی به نام سوسیالیسم) و به ویژه از نگاه شرایط امروزی جامعه افغانی و وظایف جنبش چپ دموکراتیک کشور، رویکرد به هرگونه دستگاه در بسته، متحجر و ایدیالوژیک را نفی کرده، جهانبینی علمی را به حیث یک تیوری نقاد، پیشرونده، انکشاف یابنده (پس قابل نقد)، تلقی کرده، آن را راهنمای پراتیک دگرگونساز خود در عرصه های اندیشه یی، سیاسی و فرهنگی قرار میدهد.

پس از این یادآوری درباره ریشه های ترمینولوژیک و تاریخی بودن آنها (نی مطلق و فراتاریخی) به طور مؤجز به سوالهای دوستان میپردازم.

منظور سازمان شما از مارکسیزم نقاد چیست؟

منظور این است که مارکسیزم یک تیوری نقاد است که وضع جامعه بشری را در تمام ابعادش: اقتصادی، اجتماعی، اندیشه یی- ایدیالوژیک و فرهنگی پیوسته و دایمی زیر سوال میبرد و تمام توضیحات غیرعلمی را در این عرصه ها مورد انتقاد علمی قرار میدهد. اگر از واژه مارکسیزم، سؤاستفاده ایدیالوژیک صورت نمیگرفت، خود واژه مارکسیزم به تنهایی درونمایۀ «نقاد» خود را انتقال میداد ولی ما به خاطر این که روی نقاد بودن آن تأکید کنیم و «بازبودن» و «در انکشاف بودن» آن را نشان داده باشیم، صفت نقاد را در مقام یک «تکرار احسن» بر آن افزوده ایم. این نکته را هم باید افزود که اگر زنده گی تزه‌ها، احکام و نتایج تیوری مارکسیستی را نادرست ثابت سازد، ما مطابق حرف داهیانۀ لنین، دنبال زنده گی را خواهیم گرفت، نی دنبال تیوری را. لنین در جایی از نبشته هایش از «فاوست» گویند چنین نقل میکند: «جان من، تیوری، خاکستری و درخت پُربار زنده گی همیشه سبز است!» (از حافظه نقل کرده ام).

قدیر همراز: منظور سازمان شما از نقد مارکسیزم چیست؟ آیا میشود مارکسیزم را

نقد کرد؟ آیا تعالیم مارکسیستی قابل نقد اند؟

نایی: در پرسش «نقد مارکسیزم» مطرح شده است. اگر چنین انگاشته شده است که گویا ما مارکسیزم را به حیث یک «تیوری عمومی علمی» یا «یک جهانبینی علمی» مورد نقد قرار میدهیم، پاسخ روشن است که هرگز! برعکس همانگونه که بارها تکرار کرده ایم، ما در وارسته گی کامل از تمام نظامهای ایدئولوژیک و در بسته اندیشه یی، این تیوری را به حیث جهانبینی علمی، راهنمای عمل خود قرار میدهیم و اما از آن یک مجموعه نصوص و احکام جامد و مطلق نمیسازیم. از آن جا که این جهانبینی مبتنی بر علوم است، در پیوند با پیشرفتهای علوم، انکشاف مییابد. همان گونه که محکمترین تیوریهای ریاضی، فزیک، شیمی، بیولوژی و غیره در اثر پیشرفت علوم مورد نقد قرار میگیرند، این جهانبینی نیز در معرض جدی نقد علمی قرار دارد. اگر ممکن است که تیوریهای علوم تحصّلی (sciences positives) چون فزیک، شیمی و غیره را مورد نقد قرار داد، چرا در مورد مارکسیزم که یک تیوری علمیست، باید به طور دیگری بیندیشیم. آیا چنین برخوردی، خود، مغایر روش پژوهش بانیان این مکتب فکری نیست؟ پس با صراحت میشود گفت که چون جهانبینی مارکس، علمیست، نقدپذیر است و هرآسی از نقد ندارد! تنها تفکرهای غیرعلمی از نقد میترسند!

قدیر همراز: آیا نقد مارکسیزم به مفهوم این است که تعالیم مارکسیستی ناقص و نامکمل میباشند؟

نایی: نخست درباره مفهوم «تعالیم» باید گفت که این مفهوم هیچ گاهی از سوی بانیان این جهانبینی به کار برده نشده است. در خود همین مفهوم یک برخورد نهان ایدئولوژیک وجود دارد، یعنی آنچه را که مارکس و دیگر اندیشه پردازان مارکسیزم گفته اند، باید به حیث حقایق انکار ناپذیر فراگرفت و بعد، همانند فورمولهای ریاضی یا فزیک به تطبیق آنها پرداخت.

مفهوم «تعالیم» بیشترین در در سنامه های رسمی شوروی درباره مارکسیزم-لنینیزم به حیث فلسفه دولتی شوروی به کار برده شده است. ما بر بنیاد برداشت انگلس و لنین از تفکر مارکس، تیوری او را به هیچ وجه مجموعه یی از «تعالیم» نمیپنداریم.

لنین آن را «اصول راهنما» معرفی میکرد که باید از سوی اندیشه پردازان هر کشور بسط و انکشاف داده شود. از سوی دیگر «تعالیم» در کشورهایی چون کشور ما بار معنایی تیولوژیک دارد. پس از این یادآوری، درباره «ناقص بودن» یا «نامکمل بودن» اندیشه ها و بینشهای بانیان مارکسیزم باید گفت: تاکنون هیچ گونه شناخت مطلقاً مکمل از هیچ یک عرصه های هستی ارایه نشده است. اساساً آرایه یک «شناخت مطلقاً مکمل» از نگاه اصول و موازین خودشناخت شناسی مارکسیستی، ناممکن است.

اگر این اصل را بپذیریم که جهان در تغییر دایمیست، چگونه میشود «شناخت» را از جهان بیرون کرد و گفت که شناخت در تغییر نیست؟ از سوی دیگر اگر شناخت، شناخت جهان در حال تغییر است، پس خود شناخت نیز در تغییر است. مفهوم «مکمل» مربوط ترمینولوژی مارکسیستی نیست. برعکس، آن گونه که در بالا گفتیم و خود بانیان جهانبینی علمی بر آن تأکید کرده اند، تیوری عمومی مارکس، علمی و باز است. وقتی باز میگوییم، لاجرم پیوسته در حال کمال است! انگلس در این باره نگاشت: «درست همان طور که شناخت نمیتواند حتی در شرایط کمال مطلوب انسانی، به نتیجه کامل برسد، تاریخ نیز نمیتواند چنین کند» (لودویگ فویرباخ . . . ترجمه پرویز بابایی، ص ۱۴، نشر چشمه ۱۳۸۰ خ. تهران).

اما درباره مفهوم «ناقص» باید گفت که اگر منظور از ناقص «داشتن یک عیب سرشتی» یا یک «بنیاد سُست» باشد، جهانبینی علمی منسوب به مارکس، عاری از چنین «نقص» سرشتیست، چون بر اساس شناختهای علمی و اسلوبهای علمی بنیافته است. کنارگذاشتن بار ایدیالوژیک (غیرعلمی) که در جریان هزارهاسال بر ذهن بشر گرانی میکرد، شهادت عظیم علمی و انقلابی بانیان این نگرش است. نیروی تاریخی مارکسیزم در همین انقلاب فکریست که پیش انگاره های اندیشه یی بشر را به حیث «ساخته های ذهنی کاذب» نشان داد و راه آزادی و وارسته گی را برای بشر باز کرد.

قدیر همراز: آیا لازم نیست که دانش ما، به خاطر آنکه مارکسیزم را نقد کرد، بالاتر از دانش مارکسیستی باشد؟ آیا لازم و ضروری نیست، به خاطر آنکه مارکسیزم را نقد کرد، اولاً خود ما مارکسیزم را درست، هر آنچه که است، هضم کنیم و بعد در پی نقد

آن برآمد؟ آیا لازم نیست که بالاتر و بیشتر از خودِ مارکس بیندیشیم تا آن را نقد کنیم؟

نابیی: نخست باید پرسشِ اول را مورد ارزیابی قرار داد. «بالا بودن» یک دانش نسبت به یک دانش دیگر فاقد معناست. اگر منظور از این سوال گسترده گی و پهنای شناخت یا عمق و دقتِ پرداختِ علمی به مسایل باشد، به یقین باید گفت که برای نقد یک عرصهٔ شناخت یا نقد یک تیوری باید با عمق و گسترده گی لازم پرداخت. از آن جا که شناخت در حوزه هایی که مارکس به آنها پرداخت، پیوسته گسترش و عمق مییابد ممکن برخی دیدگاههای او را مورد بازنگری قرار دهد، ولی این حکم به معنای آن نیست که اصول بنیادی مارکسیزم بی پایه اند و باید حتماً مورد نقد قرار بگیرند. این اصول بر اساس دستاوردهای علمی استوار گردیده اند و روز تا روز غنای بیشتر مییابند. باید بیفزاییم که «نقد» به هیچ وجه به معنای نفی نیست. زمانی که پیشبینی مارکس در مورد وقوع انقلاب پرولتری در آلمان تحقق نیافت، به هیچ وجه به معنای آن نبود که گویا اصول اساسی تفکر او نادرست بوده اند.

در مورد این که برای نقد باید «موضوع نقد» را همه جانبه شناخت، هیچ جای شکی نیست. اگر موضوع نقد، این یا آن گسترهٔ جهانبینی علمیست، ناگزیر باید آن گستره را با ژرفا و پهنای بایسته شناخت و آن گاه- اگر ضرورتی باشد- به نقد آن پرداخت. در رابطه با مارکسیزم، چنین نقدی صرف میتواند علمی باشد، در غیر آن، «نقد غیرعلمی» ارزشی برای صحت و سقم تیوری مارکس ندارد. مارکسیزم فی نفسه، یعنی در نفس و سرشت خود، نقاد است، هم به نقد دیگر تیوریهامیپردازد و هم به نقد تیوریهای درونی خود. از این دیدگاه است که ما میگوییم مارکسیزم یک تیوری نقاد و «خود-نقاد» است.

وقتی پرسیده میشود که آیا لازم نیست که بالاتر و بیشتر از خود مارکس بیندیشیم تا آن را نقد کنیم؟ دو موضوع مطرح میگردند:

یک: به طور ظریفانه بی افاده داده میشود که گویا مارکس یک «عقل گل» بوده است و ممکن نیست فراتر از او اندیشید!

دو: کسی باید از مارکس نقد کند که «بالا تر» از او باشد!

در این جا موضوع پیچیده تر از این است. مارکس بنیادگذار یک شیوه جدید تفکر، کشف برخی از قوانین اجتماعی در بستر تاریخ و شارح قانونمندیهای نظام سرمایه داری بود.

خلاقیت بینظیر او تازه آغاز کار بود و خوشبختانه که آغاز کار بود، و نه بشر در همان سطح شناخت سده نهم اروپا در عرصه های سوسیولوژی، آنتروپولوژی، اقتصاد سیاسی، سیاست و فلسفه باقی میماند! هریک از اندیشه پردازان بعدی که در دامان مارکسیزم پرورش یافتند، یکی از عرصه های جهانبینی او را مورد پژوهش قرار دادند و آن را انکشاف دادند. تحقیق در همه عرصه ها اختصاصی تر شده میرود و دیگر دوران بروز «عقل گل»، کاملاً به سر رسیده است. زمانی که لویی آلتوسر فیلسوف مارکسیست فرانسه بی در عرصه فلسفه، اشتراوس، مردم شناس فرانسه بی در عرصه ساختارهای اجتماعی در جوامع بدوی و ماقبل سرمایه داری، و دیگران . . . در عرصه های اختصاصی، تفکر مارکس را بسط میدهند، به هیچ وجه «بالا بودن و یا پایین بودن» مطرح نیست. مسأله بر سر انکشاف تفکر نیست که مارکس بانی آن بود.

قدیر همراز: چه چیز را سازمان شما در مارکسیزم نقد میکند؟

نایبی: با تکیه بر تجارب شکست سوسیالیزم دولتی، امروز هیچ یک از احزاب و سازمانهای سیاسی متعلق به زحمتکشان، اعلامیه های فلسفی و علمی صادر نمیکند تا مواضع فلسفی و یا علمی خود را در رابطه به این یا آن مسأله تیوریک رسماً ابلاغ بدارند. دوران تیوریهای رسمی و فلسفه های حزب-دولتی کاملاً پایان یافته است.

نهضت آینده افغانستان بر بنیاد همین تجارب و با بهره گیری از پژوهشهای محققان مارکسیست در سراسر جهان، جهانبینی علمی را یک «تیوری رهنما» برای پراتیک

سیاسی-اجتماعی خود مطرح کرده است. سازمان سیاسی چپ و مردمی عمدتاً وظیفه دارد تا از منافع زحمتکشان در پراتیک اجتماعی دفاع کند. البته یاری رساندن به بهشد وضع تحقیق‌های علمی و تیوریک مشمول مبارزه حزب سیاسی زحمتکشان میشود ولی سازمان خود به طور مستقیم در روند پژوهش مداخله نمیکند. همان گونه که گفته ایم که حزب خود را جانشین توده‌ها نمیسازد، به همان سان حزب خود را به یک دانشسرای پژوهشی تبدیل نمیکند که وظیفه مستقیم تحقیقی را به عهده گیرد. البته آن شمار از اعضای سازمان که در عرصه‌های تیوریک مصروف فعالیت اند، بدون توجه به تعلق سازمانی شان به پژوهش خواهند پرداخت، ولو فرآورده‌های تحقیق شان با سیاست عملی یا با بینش سازمان سازگار نباشد. حزیت به هیچ وجه نباید مانع آزادی تفکر، تحقیق و فعالیت تیوریک گردد.

قدیر همراز: چه چیز در قانون دیالکتیک و علم اقتصاد مارکس قابل نقد است؟

نایی: همان گونه که در بالا گفتم و همان گونه که انگلس بارها تکرار کرده بود، بنیان جهانبینی علمی، اصول اساسی تفکر نوین غیرایدیالوژیک را اساس گذاشتند، نی این که «یک نظام فکری کامل و تمام شده» را به حیث «ماستر کلید» گشایش تمام رازهای کاینات، طی مراسم رسمی (!) بر سکوی در ورودی معبد شناخت، تحویل «بشر» کرده باشند! اگر چنین میبود، پس ضرورت به فعالیت این همه دانشگاهها در سراسر کره خاکی اصلاً وجود نمیداشت. ما باید خاضعانه بپذیریم که «شناخت» در تمام عرصه‌ها پیوسته در تعالیست و این یکی از درسهای بزرگ مارکس و انگلس به جهان بود.

آنان در برابر «دستگاه فلسفی هگلی» که خود را «دستگاه کامل» معرفی میکرد، برخاستند و توسط تفکر دیالکتیکی خودش، دستگاه فلسفی اش را نقد کردند و راه برونرفت از ایدیالیزم را به سوی شناخت علمی نشان دادند. بخوانیم که انگلس در این باره چه میگوید:

«درست به همان گونه که بورژوازی به وسیله صنایع بزرگ، رقابت و بازار جهانی، در عمل تمامی نهادهای استواری را که از دیر زمانی مورد احترام بودند، درهم میشکند،

فلسفه دیالکتیکی نیز، تمامی مفاهیم مربوط به حقیقتِ مطلق و نهایی و نیز مفاهیم مطلقِ راجع به امور انسانی متناظر با آن را نابود میسازد. برای فلسفه مذکور {یعنی فلسفه دیالکتیکی .ع.ن} هیچ چیز، نهایی، مطلق و مقدس نیست. این فلسفه، خصلت گذرای هر چیز را افشاً میکند، هیچ چیز نمیتواند در برابر آن (فلسفه دیالکتیکی) تاب بیاورد مگر فرایند بی وقفه شدن و گذشتن، فرایند پیوسته بالنده گی بی پایان از پست به عالی. و خود این فلسفه چیزی بیش از بازتاب محض این فرایند در مغز اندیشنده نیست. البته فلسفه مزبور روی محافظه کارانه نیر دارد. یعنی میپذیرد که مراحل معین شناخت و جامعه، در زمان و شرایط مفروض، موجه و عادلانه اند؛ ولی فقط در همین حد. محافظه کاری این جهانبینی نسبی و خصلت انقلابی آن مطلق است- این تنها منطقیست که جهانبینی مزبور بر آن صحه میگذارد.

در این جا ضرورتی ندارد که به این پرسش بپردازیم که آیا این جهانبینی با وضع کنونی علم طبیعی کاملاً مطابقت دارد یا نی، علمی که پایان ممکن را حتی برای زمین و پایان نسبتاً مسلمی را برای قابل سکنی بودن آن پیشگویی میکند و از این رو میپذیرد که برای تاریخ انسانی هم نی فقط یک خط صعودی بل که خط نزولی نیز وجود دارد.» (انگلس، لودویگ فویرباخ و پایان فلاسفه آلمانی، از کتاب لودویگ فویرباخ و ایدیالوژی آلمانی، ترجمه پرویز بابایی، ص ص ۱۷-۱۸، نشر چشمه تهران ۱۳۸۰ خ.)

در این جا با شجاعت تفکر انگلس درباره نسبی بودن شناخت که از دیدگاه او «بازتاب محض فرایند شدن و گذشتن در مغز اندیشنده است» برمیخوریم پس علم اقتصاد مارکس نیز مرحله یی از این بازتاب شدن و گذشتن است، مرحله یی که به نام سرمایه داری یاد میشود. چرا آنان درباره «اقتصاد جامعه کمونیستی» چیزی ننوشتند؟ پاسخ روشن است! چون آنان عناصر کافی عینی چنین جامعه یی را در اختیار نداشتند تا آنها را به حیث یک «روند شدن و گذشتن»، در عرصه اندیشه، انعکاس میدادند. آنان وفادار به روش خود درباره چیزهایی گفتند که میتوانستند بگویند و درباره آینده بشر، صرف موجودیت دروازه های ممکن ورودی را نشان دادند، نی یک نقشه از پیش ساخته حک شده در پولاد زمان را.

قدیر همراز: چگونه شما مارکسیزم را با خودِ مارکسیزم نقد میکنید؟

نایبی: البته منظور از «شما» در این پرسش - آن گونه که در بالا تذکر دادم - «نهضت آینده افغانستان» نمیتواند باشد. سوال را میشود چنین مطرح کرد: «چگونه میشود مارکسیزم را با خودِ مارکسیزم نقد کرد؟»

در بالا تذکر داده شد که جهانبینی منسوب به مارکس، یک جهانبینی علمیست که با هرگونه تفکر ایدئالیستی، ایدئالوژیک (به معنایی که مارکس و انگلس آن را به کار گرفتند) و غیرعلمی بیگانه است.

نقد در عرصه های گوناگون علوم عمدتاً در داخل این عرصه ها صورت میپذیرد. مثلاً، تیوریهای ریاضی در عرصه خودِ ریاضی مورد بررسی و نقد قرار میگیرند. تیوریهای بیولوژیک در داخل علوم وابسته به بیولوژی مورد نقد قرار میگیرند. مارکسیزم اسلوب علمی تحقیق را در عرصه زنده گی اجتماعی انسان بر بنیاد علوم در حال انکشاف عرضه داشته است. این اسلوب زمینه بررسی و نقد تمام تیوریهای اجتماعی را به شمول تیوریهای خودِ مارکسیزم فراهم میسازد. پس اگر نقدی در داخل بینش مارکسیستی توسط اندیشه پردازان مارکسیست صورت میپذیرد، بسیار طبیعی و نورمال است. زمانی که فزیکِ میکانیک نیوتن توسط انشتاین مورد نقد قرار گرفت و فزیک کوانتیک را ارایه کرد، هیچ کسی تعجب نکرد که چرا نقد فزیک در داخل فزیک صورت گرفت، بل کاملاً طبیعی بود که چنین نقدی در داخل این گستره شناخت صورت پذیرد. پس بروز برخوردهای نقادانه نسبت به نظریه های مارکسیستی در داخل مارکسیزم نی تنها طبیعی و به هنجار است، بل، نشاندهنده دینامیزمِ درونی این جهانبینیست که لاک هرگونه پرداختِ در بسته تیوریک را درهم کوفته است!

حال نمونه یی از برخورد انگلس را درباره نوشته های خودش ارایه میکنم: «مارکس در پیشگفتار مقدمه یی بر انتقاد از اقتصاد سیاسی که در سال ۱۸۵۹ م. در برلین انتشار یافت، شرح میدهد، که چگونه هردو نفر ما در سال ۱۸۴۵ م. در بروکسل «مشترکاً به

تدوین نگرش خودمان» - نگرش مادی تاریخ «در برابر نگرش ایدئالوژیک فلسفه آلمان» - ... پرداختیم.

این در واقع تصفیۀ حسابی با آگاهی فلسفی پیشین خود مان نیز بود ... دستنویس آن ... بالغ بر دو مجلد قطور، آماده انتشار بود که اخباری دریافت کردیم حاکی از این که اوضاع تغییر یافته و امکان انتشار آن وجود ندارد. {منظور کتاب «ایدئالوژی آلمانی» است. مترجم} دستنویس را به انتقادِ جونده موشها رها کردیم و البته از روی میل، زیرا به هدف اصلی - که روشن کردن خودمان بود - رسیده بودیم.»

«از آن زمان بیش از چهل سال گذشته است و مارکس زنده گی را بدرود گفته ...»

«پیش از آنکه این سطور را {منظور از «لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمانی» است. ع. ن.} به چاپخانه بفرستم، دستنویس کهنه ۱۸۴۵ - ۱۸۴۶ م. {یعنی همان دو مجلد قطور که به انتقادِ جونده موشها رها شده بود و بعدها زیر نام «ایدئالوژی آلمانی» چاپ گردید. ع. ن.} را یافتم و بار دیگر نگاهی به آن انداختم؛ مشاهده کردم که بخش مربوط به فویرباخ کامل نیست. بخش منجز و کامل آن عبارت از معرفی نگرش مادی تاریخ است که تنها ثابت میکند که در آن زمان، معلومات ما در مورد تاریخ اقتصادی هنوز تا چه اندازه ناقص بود. دستنویس {نامبرده}، در عین حال، هیچ گونه انتقادی از اصول فلسفه فویرباخ در بر ندارد و بنابر این برای منظور کنونی ما کفایت نمیکند.» (پیشگفتار بر لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمانی، ترجمۀ پرویز بابایی، ص ۹ - ۱۰ - ۱۱. نشر چشمه، ۱۳۸۰ خ.)

در این روایت مشاهده میکنیم که انگلس با عین بینش و با عین اسلوب تفکر، نبشته مشترک چهل سال پیش را «ناکامل» ارزیابی میکند و هیچ گونه هراسی از منتقدان ندارد که او را به خاطر اعتراف به ناکامل بودن پرداخته های تیوریک مشترک چهل سال پیش شان (مارکس - انگلس) مورد استهزا قرار دهند، چون بخش بزرگ تلاش فعالیت تیوریک شان همین بود که «ناکامل بودن مطلق شناخت» را ثابت سازند و در

برابر دستگاههای تیولوژیک و ایدیالیستی که وجود «کمالِ معرفت» را در آن سوی طبیعت موعظه میکردند، قدعلم کنند.

البته نمونه های فراوانی از نقد مارکس در درون مارکسیزم وجود دارد. خواننده گان علاقمند میتوانند به مراجع عمده آن از طریق این دو فرهنگ دست یابند:

1- Dictionnaire Critique du marxisme ;PUF ;1999 ;Paris

2- Dictionnaire Marx contemporain ;PUF ;2001 ; Paris

قدیر همراز: آیا شما مارکس جوان و مارکس کهنسال را در تقابل همدیگر قرار میدهید و آن را مورد نقد قرار میدهید، یا چطور؟

نایی: در مورد تغییر سوال، باز همان حرف بالا را تکرار میکنم: آیا مارکس جوان با مارکس کهنسال در تقابل هم قرار دارند؟

در بالا نقل قولی از انگلس در مورد دستنویس ایدیالوژی آلمانی که چهل سال قبل از آن تاریخ به رشته تحریر درآمده بود، ارایه کردم. خود، در مورد نگاشته خود و مارکس، نظر انتقادی داشت. به یقین نخستین پرداختهای تیوریک بانیان جهانبینی علمی، آب و هوا و رنگ و بوی ایدیالوژی کهن را در خود داشتند. ترمینولوژی که مارکس و انگلس در آغاز فعالیت تیوریک شان از آن استفاده کردند، توسط دستگاههای فکری پیشین تدوین یافته بود و به هیچ وجه اندیشه های جدید را در تمام ابعاد نوآورانه شان، انتقال نمیدادند. تدوین مفاهیم جدید برای آرایه اندیشه های جدید در تمام علوم و بینشهای علمی رُخ داده است. مارکس و انگلس نیز ناگزیر بودند مفاهیم جدید را تدوین کنند و این امر نیازمند زمان بود. پرداختهای مارکس و انگلس در هنگام پخته گی فکری آنان با پرداختهای آغازین شان تفاوت داشت و خود متوجه این شده بودند که دستنویس «ایدیالوژی آلمانی» را به «انتقادِ جونده موشها» با میل و رغبت رها کردند، چون به هدف خود که «روشن دیدن در خود» بود، رسیده بودند.

مارکس خود تاریخ دقیق «گسستن از شعورِ قدیم» شان را نگارش «ایدیالوژی آلمانی» (سال ۱۸۴۵ م.) معرفی می‌دارد. در این هنگام انقطاع شناختی با بینش گذشته‌شان که هنوز در بند پرداختهای ایدیالوژیک این روزگار به ویژه اندیشه‌های «فویرباخ» بود، رُخ می‌دهد.

انقطاع معرفتی با اساسگذاری یک علم جدید، یعنی علم تاریخ روی می‌دهد. با کشف اصول این علم، مارکس و انگلس حتی از پایان فلسفه به حیث ایدیالوژی حرف می‌زنند.

لویی آلتوسر، فیلسوف مارکسیست فرانسه بی دوره بندی زیر را پیشنهاد کرد:

پیش از سال ۱۸۴۵ م.، مارکس جوان هنوز در بند «پنداشتهای ایدیالوژیک» قرار داشت و پس از آن با اساسگذاری «ماتریالیسم تاریخی» به بینش علمی رسید.

۱- آثار دوران جوانی: از تزس دکتورا تا دستنویسهای ۱۸۴۴ م. و خانواده مقدس؛

۲- آثار گسست: ایدیالوژی آلمانی و تزها درباره فویرباخ (۱۸۴۵ م.)؛

۳- آثار دوران بالنده گی (۱۸۴۵ - ۱۸۵۷) مارکس در ایدیالوژی آلمانی و تزها درباره فویرباخ به نقد ایدیالوژی کهن پرداخت، ولی هنوز بینش خود را در عرصه تیوری تاریخ و تیوری فلسفه با جزییات تدوین نکرده بود. تدوین اندیشه‌ها، بر نهادها، احکام به ویژه دانشواژه جدید در سازگاری با بینش جدید بین سالهای ۱۸۴۵ و ۱۸۷۵ یعنی هنگام نگارش مانیفست حزب کمونیست، فقر فلسفه، دستمزد، ارزش و ربح تا نگارش بخشهای اولیه سرمایه صورت گرفت.

۴- آثار دوران پخته گی: ۱۸۵۷ - ۱۸۸۳ م.

و حال برای روشن شدن گسستههای نامبرده، نمونه بی از تفاوت پرداخت تیوریک مارکس جوان نسبت به مارکس دوران پخته گی ارایه میدارم:

«انسان» یا «بشر» برای مارکس جوان، بنیادی ترین مفهوم بود. «آزادی انسان»، «سرشت انسانی» و غیره با فورمولها و جمله هایی بیان میشدند که برای ما، امروز، اصلاً قابل شناخت نیستند و اگر نویسنده آنها به خواننده معرفی نگردد، هرگز فکر نخواهد کرد که این اندیشه ها از کسی چون مارکس باشد. بخوانیم: «آزادی آن چنان با سرشت بشر عجین است که حتی دشمنان آن، با مبارزه علیه واقعیت آن، به تحقق آن میپردازند. پس آزادی همیشه وجود داشته است، زمانی به حیث امتیازی برای یک گروه کوچک و زمانی به حیث یک حق عمومی» (مارکس، مقاله «آزادی مطبوعات»، می ۱۸۴۲ م. جریده راینی *Rheinische Zeitung*) «فلسفه، دولت را ارگانیزمی تلقی میکند که در وجود آن باید آزادیهای حقوقی، اخلاقی و سیاسی تحقق یابند به گونه ای که هر شهروند با اطاعت از قوانین دولت، چنین بینگارد که از قوانین طبیعی عقل خود «عقل بشری»، اطاعت میکند.» «فلسفه تقاضا میدارد تا دولت، دولت جوهر آدمی باشد» (مارکس، ۱۴ جولای ۱۸۴۲ م.، جریده راینی *Rheinische Zeitung* در پاسخ به مقاله شماره ۱۷۹ جریده *Kölnisch Zeitung*) «رادیکال بودن، مراجعه به ریشه مسایل است؛ در رابطه با انسان، ریشه انسان، خود انسان است. . .» (۱۸۴۳ م.) (ترجمه ها از ماست).

در همین چند کلمه درمیابیم که مارکس جوان یک هومانیزست تیوریک است که «جوهر آدمی» را همانند سعدی در خود آدمی جستجو میکند. سرشت انسان را در نوع انسان (همان بنی آدم سعدی) جستجو میکند و همانند فویرباخ به «عقل آدمی»، «جوهر آدمی»، «خرد آدمی» و غیره دل بسته است.

پرولتاریا، در بینش این سالهای مارکس، وظیفه دارد تا جوهر گمگشته و بیگانه شده آدمی را به آدمی باز گرداند و بدین گونه انقلاب بشری را به سر رساند. در نگرش مارکس جوان، جوهر آدمی در هر فرد آدم نهفته است ولی توسط ظلم، استثمار و استبداد از آن بیگانه گردیده است. پس باید این جوهر را دوباره به آدمی اعاده کرد و آن گاه بشر وارسته میگردد. مارکس جوان در بند ایدئالیزم بود!

در سال ۱۸۴۵ م. با ارایه تِزها درباره فویرباخ و با نگارش ایدیالوژی آلمانی، با «شعور فلسفی قدیم» خود وداع میگوید و چنین مینویسد:

«... جوهر انسان {جوهر آدمی} انتزاعی نیست که از افراد جداگانه بیرون کشیده شده باشد؛ جوهر آدمی، در هر فرد جداگانه نیست؛ در واقعیتش، مجموع روابط اجتماعیست.» (تِز ششم درباره فویرباخ).

بدین گونه برای بار اول در تاریخ بشر، «سرشت یا جوهر آدمی» به حیث یک «واقعیت اجتماعی» یعنی بیرون از افراد یا آدمهای مشخص، در یک نسج پیوندها مطرح میگردد. تِز ششم، در واقع، انقلاب عظیم در تفکر بشر و پایه گذار علم جدید تاریخ بود. مارکس با این حکم سال ۱۸۴۳ م. که گویا «ریشه انسان خود انسان است» کاملاً وداع میگوید و برعکس میگوید که ریشه انسان خود انسان نیست، جامعه است، روابط اجتماعیست. کم کم آن چنان عمیقتر میرود که دیگر اساساً «انسان» را به حیث یک مفهوم انتزاعی، به کار نمیبرد چون متوجه میشود که بشر یا انسان مفاهیم ایدیالوژیک (غیرعلمی) اند و به دردِ تفکر او نمیخورند. از هومانیزم به علم گذار میکند و به مطالعه «روابط اجتماعی» میپردازد و مفاهیمی چون «آزادی»، «عقل»، «از خود بیگانه گی»، «انسان» و غیره را در کنار دیگر مفاهیم مذهبی- ایدیالوژیک، برای همیشه از عرصه پژوهشهای علمی و انقلابی بیرون میکند.

چنین است واقعیت تاریخیِ مراحل مختلف نضجیابی و بالنده گیِ تفکر یک اندیشه پرداز نابغه به نام مارکس.

قدیر همراز: چگونه میتوان مارکسیزم را که به مثابه عامترین قوانین طبیعت، جامعه و تفکر میباشد، تنها یک تیوری نقاد نامید؟ مثلاً وقتی در اقتصاد از تیوریهایی مانند تیوری ارزش اضافی مارکس یاد میکنیم، این دیگر بخشی از اندیشه های مارکس است، ولی مارکسیزم به مفهوم کلی کلمه نیست. اگر فرض کنیم که مارکسیزم تنها تیوری ارزش اضافی میباشد، پس سایر تیوریهای مارکس را در عرصه های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فلسفی و غیره در مجموع چی میتوان نام نهاد؟

نایبی: همان گونه که در بالا اشاره کردم، مجموعهٔ بینش مارکس را خود انگلس «تیوری» نامید و بعد مترادفهایی چون «جهانبینی» و مارکسیزم را به کار بُرد. تمام دلواپسی بانیان بینش جدید علمی این بود تا مبدا «نقد بنیادی» آنان از ایدیالوژیها یا بینشهای پیشاعلمی، یک ایدیالوژی جدید تلقی نگردد.

از دیدگاه من، بهترین نامی که میتوان به این مجموعهٔ تیوریها گذاشت همانا «جهانبینی علمی» یا «مارکسیزم» است. در مورد نقاد بودن آن قبلاً توضیح داده ام.

قدیر همراز: «ایدیالوژی پرولتاریا» از دیدگاه سازمان شما یعنی چه؟

نایبی: فکر میکنم بهتر است یک بار دیگر به توضیح جدی مفهوم «ایدیالوژی» پردازم و سؤتفاهمهای بیمورد را در این عرصه رفع کنم. بعد دربارهٔ «ایدیالوژی پرولتاریا» و کاربرد آن در جنبش انقلابی کارگری مکث میکنم.

البته ما «ایدیالوژی» را به مفهومی که در «ایدیالوژی آلمانی» به کار گرفته شده است مورد استفاده قرار میدهیم، چون در فرهنگهای عمومی، ایدیالوژی به طور عام «مجموعهٔ به هم مرتبط اندیشه ها» یا «نظام اندیشه یی» تعریف میگردد. سؤتفاهمی که از کاربرد واژهٔ «ایدیالوژی» به دو مفهوم جداگانه پدیدار گردیده است، باید رفع گردد.

مارکس ایدیالوژی را چنان آگاهی از مناسبات واقعی میپنداشت که به طور ناآگاهانه وارونه است. در *ایدیالوژی آلمانی* میخوانیم: «ایدیالوگها سر را به زمین میگذارند» (ص ۷۶)؛ «اگر در همهٔ ایدیولوژیها، انسانها و روابط شان همچون در پردهٔ دوربین عکاسی وارونه جلوه میکنند، این پدیده درست همان گونه از فرایند-زیست تاریخی شان برمیخیزد که وارونه گی اشیا بر شبکیهٔ چشم از فرایند-زیست فیزیکی آنان.» «بنابر این اخلاق، دین، مابعدالطبیعه و سایر ضمایم ایدیولوژی و نیز صور آگاهی متناسب با این ها، دیگر صورت ظاهری استقلال را از دست میدهند.» «ما در این جا گزیده یی از این مفهومیهای انتزاعی را که برای تمایز از ایدیولوژی به کار میبریم ارایه خواهیم کرد و

...» (ایدیالوژی آلمانی، به نقل از "لودویگ فویرباخ و ایدیالوژی آلمانی" ترجمه پرویز بابایی، نشر چشمه تهران ۱۳۸۰ ص ص: ۲۹۴؛ ۲۹۵؛ ۲۹۶. تکیه ها از ماست).

این وارونه بودن آگاهی از کجا برمیخیزد. اگر مطابق احکام علم جدیدی که تدوین یافت، بیندیشیم، یگانه خاستگاه این آگاهی، باید زنده گی واقعی اجتماعی باشد. پس این خود زنده گی واقعیت که شرایط معکوس جلوه دادن خود را در ذهن آدمها به وجود می آورد. باید سر زنده گی واقعی به زمین باشد تا در ذهن آدمها چنین بازتاب یابد. و چنین هم است! تمام قدرتهایی را که انسان در پراتیک اجتماعی خود، در جریان انکشاف تاریخ خود به وجود می آورد، در برابرش چنان قد می افرازند که گویا به طور مستقل و خارج از فعالیت وی وجود داشته باشند. نیروهای مولد، روابط اجتماعی، مؤسسه های حقوقی و سیاسی و غیره به حیث «موجودهای» مستقل از آدمها جلوه میکنند.

آدمها خود را زیر فرمان این «موجودهای» مستقل احساس میکنند. در ذهن آدمها چنین میرسد که این «موجودها» به طور مستقل و خارج از پراتیک اجتماعی آنها نیروهای محرکه تاریخ اند؛ بازار، دولت، مؤسسه های حقوقی مالکیت، و غیره دارای زنده گی مستقل خویش اند! گفته میشود: دولت به من کار داد! سرمایه به کارگر کار میدهد! و غیره... بدین گونه آدمها موجودهای مقید و زیر فرمان موجودهایی جلوه میکنند که خود- در بستر تاریخ خود- آنها را به وجود آورده اند.

انعکاس چنین وضعیت در ذهن آدمها به طور ناخودآگاه حقیقت وارونه شده است. نیروهای مولد، روابط اجتماعی، دولت و مؤسسه های حقوقی، مالکیت و غیره توسط پراتیک آدمها ساخته شده اند، نی عکس آن. چنین است راز وارونه جلوه کردن واقعیت اجتماعی در ذهن. به این جلوه وارونه، مارکس نام ایدیالوژی را گذاشت.

به همین گونه در جریان تقسیم اجتماعی کار، با جداشدن «کار فکری» از «کار دستی» این پندار شکل گرفت که گویا «شعور» چیزی جدا از زنده گی واقعی آدمهاست و تاریخ مستقل خود را دارد. کارگزاران عرصه تفکر، به تدوین نظامهای اندیشه یی در درون

«ایدیالوژی»، یعنی در داخل آگاهی وارونه از زنده گی اجتماعی پرداختند. بدین گونه نظامهای ایدیالوژیک حاکم در جامعه، نظامهای فکری طبقات حاکم گردیدند.

از این قرار است که برای «رفع آگاهی ایدیالوژیک»، تنها مبارزه ایدیالوژیک کافی نیست، چون اساس ایدیالوژی در خود زنده گی اجتماعیست. پس شرط برونرفت از ایدیالوژی و دستیابی به شناخت علمی، دگرگون کردن بنیادی زنده گی واقعی آدمهاست، یعنی باید دوباره آدمها با پراتیک اجتماعی شان فرمان نیروهای مولد، مناسبات اجتماعی، موسسه های حقوقی و سیاسی و غیره را به دست گیرند و پا را به جای سر به زمین بگذارند. و اما تا زمانی که شرایط مادی و عینی چنین باژگونی تاریخی فراهم گردد، تیوری علمی انقلابی که در پیوند با ظهور پرولتاریا نضج یافت، زوال ایدیالوژی و نضجیابی یک آگاهی علمی را به بشر نوید داد.

با این توضیحات، رساتر خواهد بود تا بینش جدید علمی را «ایدیالوژی پرولتاریا» بنامیم و از آن به حیث یک «جهانبینی علمی» یاد کنیم. پرولتاریا با تعریفی که مارکس از ایدیالوژی داد، نمیتواند ایدیالوژی داشته باشد چون خود باید شرایطی را به وجود آورد که به وجود هرگونه ایدیالوژیی مهر پایانی بزند.

و اما چرا لنین با آن بصیرت سترگش مارکسیزم را ایدیالوژی طبقه کارگر مینامید؟

پاسخ بسیار ساده است: لنین از ترمینولوژی مارکس و انگلس در مورد مفهوم «ایدیالوژی» بی اطلاع بود؛ زیرا آثار زیر پس از مرگ لنین برای اولین بار چاپ شدند:

- نقد حقوق سیاسی هگلی (نوشته شده در سال ۱۸۴۳ م.، چاپ نخست در سال ۱۹۲۷ م.)؛

- دستنویسهای سال ۱۸۴۴ م. (چاپ اول در سال ۱۹۳۲ م.)؛

- ایدیالوژی آلمانی (نگاشته شده در سالهای ۱۸۴۵ - ۱۸۴۶ م.؛ چاپ نخست در ۱۹۳۲ م.)؛

- گروندریس (چاپ اول در سال ۱۹۳۹ م.)؛

- بخش شش سرمایه (چاپ اول ۱۹۳۳ م.)؛

- دیالکتیک طبیعت (چاپ اول م. ۱۹۲۵).

لنین مجموعه تیوریهای مارکسیستی را به حیث یک مجموعه منظم و باهم مرتبط به معنای عام کلمه ایدئالوژی خواند؛ نی به معنای خاص که مارکس و انگلس آن را به کار برده بودند.

با استفاده از این توضیح امیدوارم رفقای که فکر میکردند که گویا ما ضدیت با «ایدئالوژی طبقه کارگر» را موعظه میکنیم درست دریافته باشند که مسأله بر سر کاربرد مفاهیم است. ما ایدئالوژی را به همان مفهومی که بانیان جهانبینی علمی در آثارشان به کار گرفته اند و امروزه در تمام حلقه های روشنفکری جهان رایج گردیده است، مورد استفاده قرار داده ایم.

یادداشت: ترجمه ها، سوای مواردی که تصریح شده اند، از ماست.

ع.ن

www.ayenda.org

